ومن یتوکل علی اللہ فهو حسبه
مرآت الجمال
مطبع مصطفائی طبع شد
در ۱۲۶۲ محمد مصطفی خان لکهنو

بداز نیکوان * بر آتش سپند دل از روی طپان * لب لعل و لدار خندان کند * که چاک جگر را نمکدان

کند * وصلوات زاکیات نذر جمیل باکمالی که جمالش باکمال اکمل و تحیات طیبات نیاز کامل با

جمالیکه کمال از جمالش کامل بروی ویش کعبهٔ رب جلیل است غلاف سیاه گیسوی شاهد جمال یا حسن نمکین

خلیل است بیان شور انگیز انا اصلح بلیغه مقال برخ فرخش که انشق القمر از تو بتیغ شده بگل چگونه

نسبت کنم که آب و رنگ یافته عرق اوست و گیسوی خوشبویش که شب تجلی از و سیاه زده بمشک

چسان تشبیه دهم که اصلش از خطا و ابهوست بلی شماعی قضا شمع جمال خورشید تمثالش در لگن رسالت

روشن گردانید کاملان از غایت شوق پروانه وار گرد سرش دیدند حسرین نمیدانم به محفل

انجمه شمع است * که جان قدسیان پروانه اوست * و تا نقاش ازل تصویر صورت معنی

همصورتش بر ورق امکان کشید پاکان از نهایت حیرت برنگ نقش دیوار بمقام بیهوشی

رسیدند لمر قسمه نمیدانم که بر لوح انجمه نقش است * که خود نقاش او دیوانه اوست

آل اطهارش دوازده برج فلک جمال و اصحاب کبارش چار عنصر وجود کمال نورش چراغ طور

چراغ طور پروانه آن نور صانع بخدا هر که آفرید ترا * رفت از خویشتن چو دید ترا * ظهور نقش ثانی

[illegible] اول ظهور در وسعت [illegible] نی ظاهر تر از نور بیم او ناظر بیم و منظور محمد یحیی علی خان مد ظله

بیت بود ذات منزه نقش آئینه سان [illegible] از وی صورت حق شد نمایان * امابعد راقم رسا نامه

کلام بمکین کلامان ولد میر منشی ثابت علی خان که هر چند اساس ابتمش بر طبق طبقات خاک تا هر دلیل خاکسار

[illegible] ظاهر لیکن ببین وجه بودش لمر قسمه بلی باقرار نقش آن بشگری * دوم آفتاب

و مه و مشتری * چه عجب که آن خاک نور گردد و خاکساریش بعزت مشهور بزنکته سنجان قابلیت

شان و سخنوران سحر بیان معروف و مکشوف می نماید که درین زمان از بسر و مهر فنی روزگار

گرد [illegible] هنر را سردی عجبی رو داده کار قلم را گرهی بر زبان نیفتاده که بناخن تیزی طبع

برکشاید [illegible] سیه روزی دست نداده که بروشنی آفتاب معانی سپید و تیش رو نماید

رنگین کلامانیکه سخن رنگین عشاق برنگ ارغوان با نقطهٔ انتخاب همکنار است چون لاله کوهستان

سختی زمانه پا بر سنگ اند و تازه بیانانی که بیان تازه شان مانند گل بطراوت معنی آبدار است غنچه
بتنگ گیری زمان دلتنگ اند پس درین زمان که هنگامهٔ ناقدردانی گرم است بکدام توقع سخن توان گفت
و درین روزگار که بازار سخن فهمی سرد است بچه امید گوهر توان سفت مهنداً اگر حرفی بزبان خامه رود و اگر سخنی
زیب ورقی میشود عیب بینان چون قلم زبان حرف گیری را از می نمایند و نکته چینان باب دشنه دست بتیر [illegible]
میکشایند خورشید چرا داغ نشود که با وجود آنکه مطلع بلند نور بر ورق صبح نگاشته شعاع انگشت اعتراض
بروی می نهند و ماه چسان سر خود نگاه دارد که با وصف اینکه مصرعهٔ روشن هلال بسواد شب نوشته از خنده دندان
نمای انجم میرد خاک نشینی دریا بجاست که مخمس رنگین پنجهٔ مرجانش را خریداری نیست و سینه چاکی صدف
سزاست که فرد یکتائی دانهٔ گوهرش را طلبگاری نه الا جوهرشناس نکات رنگین و گوهرسنج سخن صفا
آگین چراغ اساس خمسه اش کلیات خمسهٔ منطق سخندانی بنیان بدیع نقش بیان معنی بنیان و معانی بذهن روشن
چراغ روشن کاشانهٔ سخنوری برای ثاقب شهاب ثاقب آسمان معنی پروری عالیقدر قدردان برادر مهربان
محمد یحیی علی خان سلمه الرحمان که منبع دقیقه فهمی و قدردانی است و مجمع نکته رسی و تازه بیانی اگر باد بهار بطرف
گلشن می وزد بتوصیف صریر قلمش دم میزند و اگر خاک چمن سبزه بروی آب می آرد بتعریف سواد رقمش
ایمامی کند آب بخط موج در وصف روانی طبعش عبارت روانی می نگارد و آتش بسوی [illegible]
در ثنای گرمی زبانش مصرعهٔ برجسته زبانه بتحریر می آرد شعر [illegible] گوارا تر از شیر [illegible] دیگران
و صفای عبارتش خوشتر از رنگینی مسجع این و آن الغرض سخن فهمی سخن سنجی سخنگو سخن را
قدر از فهمیدن او [illegible] تا چشم جادو چشمان از زبانش تعلیم سحرآفرینی یافته با وجود سرمه خوردن سخنگو است
و تا زلف مشکبویان بتحریر تحسین شعر خود دریافته با وصف پریشانی با جمعیت مو بمو سبقت طغرا
معما گره همه خال بتابانست برای حل او طبعش روانست روزی بدرستی فکر و جمعیت خیال با این شکسته حال
پریشان بال مخاطب گردیده گیسوی عروس بیان ایشان نه زبان بدینسان آرایش بخشیدند که
اکثر توصیف سراپای خوبان از استادان سحربیان بعضی بنظم و بعضی به نثر مبانیه شده لیکن
معشوقه به آیینی که سراپایش بزر و گوهر نظم و نثر هر دو آراسته باشد بنظر آمده انسب است

انسب آنست که بمشاطگی طبع تو شاهد این طرز جلوه گری نماید و بالغ نظران را دل از دست باید
با آب این خطاب مانند نونهال برخویش بالیدم و بهوای این کلام چون غنچه در پوست نگنجیدم
بیت در گنج معانی را گشادم ٭ زبان تا دل معنی غوطه دادم ٭ قلم دست دراز نمود که نقد
این آرزو بکف او آید و صفحه دامن پهن کرد که گوهر این مراد در میانش جا نماید الغرض در اول فقرات
وصف هر عضو یک یک شعر خود داخل ساختم تا شنجرفی پسندیده و غازهٔ روی این عبارت سنجیده
شود و در آخر آنهم بهمین رعایت عرعی داشتم که آخر را با اول نسبتی تام و ربطی مالا کلام بود و در عرصهٔ صفحهٔ
این آئینهٔ خوبی را جلا دادم بهمین خیال **مرآت الجمال** نامش نهادم شاهد تاریخش به نیکوئی از رخ
حجاب وا کشا شد و بدین آئین با آئینهٔ ظهور جلوه نما شد **قطعه لراقمه** زهی آئینهٔ روی معانی ٭ که تا معنی
بروی بر خیالش ٭ به مرآت الجمال آمد مسمی ٭ که وصف بیمثالی شد مثالش ٭ بود هر لفظ او روشن چو خورشید ٭
که بدر از رشک میگردد هلالش ٭ برد دل از کف عشاق معنی ٭ عذار صفحهٔ پر خط و خالش ٭ چو
مرآت الجمالش نام کردم ٭ بود **مرآت خوب** ۱۲۷۹ اعداد سالش ٭ امید که هر که بسیر این چمن آباد
[illegible] و ما را بدعای خیر یاد کند **صفت قد** تعریف قد آن نازپرور ٭ قلم می بندد از شاخ صنوبر ٭
قدیکه انداز نازش قد کشیده سرو سرکشی پا بر بانده حیرت گردیده عاشقی که جلوهٔ مستانه اش معاینه کرده
چشم [illegible] اش ساغر پری گردیده و بیدلیکه رام وحشیانه اش بنظر آورده دل عنایتش برنگ آهو از خود
رمید شاخ گل سایهٔ عشقش اغیار تن و عمود صبح [illegible] شوقش چاک در پیرهن انیست که
دلنشین جانست و تیریکه جگردوز دلانست آخر امش بظهور معنی ان زلزلة الساعة
قیامت برپا و از قیامش بوقوع **قامت القیامة** حشر رونما عجب گلبنی است
که گل شاخش خورشید جهانتاب است و طرفه نخلی است که تیرگی سایه اش نور مهتاب
است **لراقمه** بود قدش الف در راست خیزی ٭ به پیشش شاخ گل در سجده
ریزی **صفت گیسو لراقمه** چو آمد وصف گیسویش بتحریر ٭ بیا خامه شد
هر سطر زنجیر ٭ زلف عنبرین ابر بهاریست که بر سر چمن [illegible] سایه بان زده [illegible]

روح را انچه بخشش راحت شده عاشق پریشان حال که چرا چون رشته بر خود نه پیچد که پیچ و تاب پیچیده
هر تار اوست ز بیدل شکسته بال چه جان بر تنگ شب سیه روزگار نشو که سیاهی نشین هر مو
هر گرهش عقده در دلها نهاده انداخته که بسر ناخن تدبیر برکشاید هر حلقه اش طوقی در گردنها نکرده که
تا ابد گلو خلاصی ونماید وقتیکه از سر رخسار پیچیده معنی تولج اللیل فی النهار به سر
سیر بازان عیان گردانیده و هنگامیکه از گردن بپا رسیده مضمون سلاسلا و اغلالا از مو
بگرفتاران فهمانیده **لراقمه** ز زلف از بار دلها گرفتار * خمد پیچید رسید بر خاک نزار * **وصف**
سر لراقمه نباید سر سرکه توصیف آن سر چه سخن بر مغز میگوییم از آن سر با سرش سر آمد دلبر
ازین سو بر سر آمده و سر حلقه حسن پرور یست ازین سر سر بلند شده خوبانیکه بغرور حسن سر بسوی ماه برنمی
از عشقش سر وقف در دوست قرار اند حسینانیکه بغرور خوبی خود را همسر خود نمی انگارند بسوداییش
موی بر سر میگذارند زلف را تا بسرش سر بیست مشتاقان از روی حسرتش سر به زمین میزنند
و شانه را تا بطرف فرقش گذر نیست عاشقان از سر رشکش سینه صد چاک میکنند سنبلستانیست که
در میانش موج چشمه حیوانست و بنفشه زاریست که در وسطش یاسمین را اخیا بانست برجی است که
خورشید از و تابانست گویی لست که قامت خوبان از و چوگانست **لراقمه** چه سر مغز بیخ حسن
دلآرا که از سودایش حق شد مغز سرها * **صفت پیشانی لراقمه** چو حرف ابن جبین
در خامه گنجید ورق صافی تر از آیینه گردید * خوشا جبین که صبح عید از بساط کشادگیش زر فیض
میرباید و روز نوروز از بهار دل افروزش باقتباس خرمی می آید صفا بدرجه که آیینه را به عکس
همسریش هموار کردند و شگفتگی برتبه که گلزار ابلاف برابریش با خار سپردند حیرانم برا هیچ به کاری
جبین لطیفش که در [illegible] ناز و میفزاید و نازم بر بسیاری نورش که آفتاب بپیشش سایه مینماید در برابر
جبینش گل نو شگفته از شبنم عرق بر جبین تر بر روی عرقش قطرات آب حیوان از ظلمات سیاهی
گزین [illegible] نقوش تو و انست بر صفحه ماهتاب بل خطهای شعاع بر ورق آفتاب
لراقمه چو آن جبهه که چون بر روی رسیده * مخطط لوح آیینه که

آیینه دیده * **وصف ابرو لراقمه** * بوصف ابروی شمشیر دست

قلم بتیزی شمشیر پیوست * تیغ دو دم ابروی خمدار جوهرش مو بمو از مو آشکار

دفتر زیبائی نون نفی شکیبائی کلید گنجینهٔ حسن است که قفل دلهای سربسته را میگشاید

و کمان دست ناز است که رشتهٔ جان زه‌ش مهیا مینماید هلال عید است بر اوج خوبی بلند گردیده

جدیدیست بر فسان عشوه کشیده شاخ نخل حسن است از بار نزاکت سرنگون محراب عبادت عشق است

از سجدهٔ جبین دلها مشحون هر که به و نظر کرده چون هلال رو بکاستن آورده کسیکه به چشم شاد دیده طاق

بالای طاق نهاده لراقمه ابرویش بخوبی جفت و هم طاق * از و دل باخته جانباز عشاق *

وصف مژگان لراقمه قلم با وصف مژگانش کند سر * سزد آب

دوات از آب خنجر * مژگانش تا بناوک اندازی دست بر آورده سینه‌ها را آرزوی دلنشین و تا

بتیغ زنی کف کشاده عشاق را سرش در سر جاگزین از نوکش چه خارها که ناخن بدل خونین جگران

نکشته و از تیرش چه دشنه‌ها که بر گلوی جان سر باختگان نگذشته شمشیری است که نیامش

عریانی است و خنجری است که آب خونچکانی تماشائیان بشوقش پلک برهم نمیزنند و نظارگیان

[illegible] گرم نمیکنند چنگل باز نازست که بر صعوهٔ دل عاشق راز است و شمشیر حسن غارتگر است که کشور

جان از و مسخر است سینهٔ دلدادگان میدان نیزه بازی اوست و پهلوی عاشقان نشان تیر انداز

او عاشقان را آنقدر خار در جگر شکسته که خارها از تربت شان در رو میدن است و مشتاقان را چندان

نشتر بجگر زده که خون از کفن شان در چکیدن لراقمه زده نوک مژه خنجر بهر دل *

دل عالم از و گردیده بسمل * **وصف چشم لراقمه** تحریر حرف چشم جادو * همی باید دوات

از چشم آهو * بشوخی آن چشم صنا و آهو چشم بدامن صحرا کشیده به نیم خوابی آن نرگس فتنه بنیاد

عبهر دیده بر پشت با دوز دیده از رشک سرخیش رشتهٔ رونق لاله بگسسته و از آب سپیدیش پیه

صفای لولوی لالا غبار [illegible] نسبت سیاهیش تا سیاهی زده جهانی سیه روزگار گشته

از شراب مستیش جگرها خراب و از گرمی نظرش دلها کباب هنوز تیغ کرشمه

برشکش گریبان چاک میکند یاقیست بخط یاقوت که دلنشین دلبریست و نهالیست در بیابانی
شفق کرانگشت نمای حسن پروریست نه بهشتش خطها بکریه انجامیده و از تکلمش نطقها بخموشی رسیده
لبر اَقسمه بروی لعل آن لب رنگ نگذاشت * بی خون کردن دل بیره برداشت +

وصف دندان لبر اَقسمه دندان خوششش روشن بایم * گو ناشگفته میریزد زبانم *

زهی دندان که اگر بتکلم بر نماید دندان گوهر از دهان کان بیرون نیاید و اگر تبسم رخ کشاید صدف
را گوهر در درون سینه آبله نماید خشت سیمینی است که بنای ضعفا را استحکام بخشیده و سلک دریست که
در درج یاقوت جا گزیده برقیست از درخشانیش آتشی در نهاد افتاده که تاب باران ندارد و نتواند نشاند
و ستاره را از صفایش حیرتی رو داده که همه شب چشم گرم نتواند گردانید جهانی به عشقش سر بریده
و خلقی به شوقش دندان بر جگر زده بی اظهار معنی وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ فتنه قیامتی قایم کرده
و از بیان به تشریح مضمون وَمِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ گوهر سرخ روئی بکف آورده لبر اَقسمه
ز دندان با مسی یابن نمایان * که درشام شفق انجم درخشان * **وصف دهان لبر اَقسمه**

تعریف زبان نرم دلبر * زبان با برگ گل گردید همسر * خوش زبانی که قصر تعریفش زبان خامه زبان آور را
مقطوع اللسان و توصیفش خامه زبان شیرین زبانان بریده زبان آن به بیان طراوت سخنش
گلبرگ تر و دهان به تشریح حلاوت نطقش تنگ شکر نیز است که از نغمه رنگینش بها را صد
هزار آورده طوطیست که از کلام شیرین گوشها را کام تشنه شکر کرده طرفه گلبرگیست که با بلبل همکلام است
و عجب یاقوت پاره ایست که گوهرش در کنار است ماهی سرخیست که در چشمه حیوان نشست و خار
در دل عشق آشنایان خیابانیست و برگ لاله ایست که در غنچه دهان پنهان است و غنچی دل خونین جگر
نمایانست سخن آفرین را تا طرز سخنش پسند افتاد سرخ روئی با و عطا فرمود تا انداز تکلمش خوش آمد
آبروئی با و کرامت نمود لبر اَقسمه زبانش شعله آتش زن جان * ز تحریکش سکون دلی نمایان +

وصف ذقن لبر اَقسمه جو وصف آن ذقن گردید مسطور * دوایم گشت چاه
آب از نور * زهی چاه زنخدانی که ماه نخشب خواهان آنست و شهره خوبیش تا شهر کنعانست و دلاب ماه

روشنائی سیده دمو باز در همان چاه پنهان میشود ۱۲

باها از صبح تا شام درین تمنا چرخ میزند که گرد گردن دیده سرمشق بطلی بر پرده خورشید
از صبح تا شام بر بین شعاع می آویزد که آب و تابی ازین چشمه صفا برگیرد چشمه حیوانیست که
روی ظلمات ندیده و سبب حیا نیست که دل رضوان سپیده سیمین تنی است که گویی صفا از قمر دزدیده
و ساده نگاریست که سامان لطافت گرد کرده تماشایی کمال صفایش را دست از حیرت زیر
زنخدانست و نویسنده وصف سادگیش را دوات از سیم نمایانست لراقمه نخ چاهی از جان
و دل کنده هزاران تشنه لب از سر افکنده ❊ وصف گردن لراقمه ❊ بوصف گردن
آن غیرت حور ❊ شود مینای خامه پری مخمور ❊ خوشا گردن که از موج حسنش شیشه برگردن پری سران
گذشته و بر صفحه بیاضش مسوده حسن گلوسوز مسطور گشته حوران اگر لب صفایش نظری برافکنند
پری از شیشه عشقش گرفتار آیند و غلمان اگر بر لطافتش چشم وا کنند غلام سان گردن خود را
زیر بار بندگیش نمایند عالمی براه تعشقش گردن در افتاده و جهانی بر خط شوقش گردن نهاده سیلی
زن گردن دها ست گردن فراز ملک صفا است صبح امید عاشقانست که زیر شب زلف
نهانست و صیاد دل نظارگیانست که دام گیسو بر دوشش عیانست اگر مینا بروی لطافتش از غایت
انفعال لجون نگردیده از چه رو سرخی می بر رویش عیانست و اگر سحر در رشک بیاضش تیغ
شعاع گردن نبریده آ چه راه خون شفق تا آسمان روانست لراقمه چه گردنی هر رگش
تار صفاها ❊ بقلقل نغمه وصفش زبانها ❊ وصف دوش لراقمه ❊
بوصف دوش باخوبی هم آغوش ❊ سخن با نازکی گردیده همدوش ❊ زهی دوش بخوبی همدوش که
بار عشقش بر دوش دل عاشقانست و نازکی سمن عاشقیه دوش نزاکت آنست و در حسن
صفا بدرجه که دیده تاب دیدارش نمی آرد و کمال نزاکت مرتبه که از سایه ناز نگاه
میخارد تا قیم ازبلاغش تخته رو پوش و نسترن بلطفش از دعوی خاموش نگاه نگاه د
دلیلش بر دسته نسرین و چشم هنگام تماشایش بر شاخ یاسمین لراقمه
چه دوشی با نزاکت دوشش بر دوش ❊ که گشته خمیازه فرقا بهر آغوشش ❊

وصف بازو لرقمه قلم با حرف بازو آشنا شد * بمیدان سخن زور آزما
شد * وه چه بازو که بنور خوبیش قلعهٔ صبر شکسته دیده و از قوت حسنش ملک دل مسخر گردیده و
شهبازاند که با وجود بی پر بصید صعوهٔ دل بازو کشاده و دو کشتی گیراند که با وصف نرمی تاب عشق را
خاک مالیها داده تماشای حسنش دیده سامان صفا گردیده و در معرکهٔ عشقش دل اسیر صبر افکنده لرقمه
(ای در خاک غلطانیده ۱۲ عاجز)
چه بازو و چه عضد دلبرها * رگ جان رشتهٔ تعویذ آن را بود **وصف ساعد لرقمه**
بتوصیف صفای هردو ساعد * صفا را شد کلام من مساعد * ساعدش ماهی بحار موج خیز صفا
(موافق ۱۲)
است که از ماه تا ماهی بداغش آشنا است شمع بید و تجلی خانهٔ ضیاست که از ذره تا خورشید بیرو تکیش
بتلاست کوئی چمن پیرای قدرت یاسمین حنا را دست بسته یا شاخچهٔ طوبی شجر حسن پیوسته شاخ
گل را به پیش نزاکتش سر سجده بر زمین و برگ سمن را بالغیرت صفایش عرق شبنم بر جبین بلور هر چند خود را
تراشد تاب همسنگی رنگش نمی آرد و سیم هرچند به آتش نشیند پیش صفایش آبی ندارد لرقمه
چه ساعد دسته گلهای خوبی * نهان در آستین شاخی ز طوبی **وصف دست لرقمه**
(ای از طوبی برعایت قافیه خوبی ۱۲)
بوصف دست رنگین آشنا شد * بدست من قلم شاخ حنا شد * سبحان الله دستیکه از مخزن
حسنش دلها را نقد داغ بدست افتاده و از دست عشقش خلقی را دست بر سر زدن دست داده لرقمه
(ای ماتم کردن ۱۲)
خط خون عاشقان بقلم شعله نوشته این بوسه حنا بست است که در هوای نقشش جهانی بخیال
زند زردشت آتش پرست خطوط صفحهٔ کفش سرمشق مژگان حور عین و از بهار نگارینش دل
پری دیوانگی گزین نزاکت بدرجه که اگر برگ گل دست بدامن برابریش زند دست صبا بطپانچها
رخش سرخ کند صفا برتبه که اگر ورق نقره دعوی همدستیش سازد کورهٔ آتش در عذاب
نارش اندازد لرقمه زند دستش طپانچه برخ دل * شود دلها از این رو داغ حاصل *
وصف انگشت لرقمه بحرف وصف انگشت حنا بست * قلم با شاخ
پرچانست همدست * زهی اصابع حسن منابع که بنزاکت انگشت نما گردیده و انگشت نیل حنا بنها
شید پنجهٔ مرجان بر بافته حنای اوست و دل شمع گداختهٔ ضیای او و هر بند شن بلند پای دلرابند و هر رگش

طرفه سیب بی آسیب انار بیدانه ایست که از شاخ سرو سر کشیده و عجب آفتاب بی کسوف نا نجسته
ایست که از پیچ آتشی بر دمیده لبراقسمه زپستان بر صفایش می یابد بهار شیشه بر می نهند
وصف شکم لبراقسمه مگر وصف شکم در خاطر افتاد که از بطن کلام من صفا زاد
زهی شکم که دست قضا می و شیر در خمیرش ریخته بدرقه رنگ آب یاقوت رنگ که هر شیخ ریخته اسپید
و صحن خلیش بیا یاسمن و گل در جوش از جا دوی حسنش آب آتش هم آغوش سر بر صرصع لعل و گوهر است
گرشاه حسن بران آرمیده و طبق مصنّع بسیم زر است که جواهر صفا بر رسیده تا استاد حسن الف خط موی
و ها مدائره ناف بر لوح سیمین کشیده زبان مکتب نشینان عشق بر الحرف آ و گویا گردانیده چهتاب چاردهی است
که کتان صبر عشاق پاره کرده و صیاد هندیست که دام خالی بصید دلها گسترده لبراقسمه بر شکان شکم صبح
صفا چهره گریبان چاک کرده از بیخه مهر وصف ناف لبراقسمه بی تحریر حرف
ناف آن یار دوات از چشم خوبانست در کار هر که وصف نافش شنید گریبان تا ناف درید و هر که چهره
دو بیرش دید نقطه دائره حیرت گردید حلقه ایست بر ورق سیم مرقوم که بشوق معاینه اش های یاقوت
دیده کشاده غنچه تصویریست بر تخته یاسمین مقلوب که از ناف پیچ رشکش غنچه گلشن سر نگون افتاده
چشمی است که بی مرومک نور است پوشیده که انجاز حسنش در ظهور است گرد ابیست که در آب تا بیا
بنگرید که سحر جانش عیانست لبراقسمه بر سیمین شکم نافش موییست که چشم عشق بر حسن شکم داشته
وصف کمر لبراقسمه بتعریف کمر خامه کمر بست به باریکی چو موبر نقطه پیوست
زهی کمر نازکت از یک تار زلف خوبان از رشک نازکیش به پنجه شانه چهره خراشی میکنند و رگ گل برگ
جیبان از غیرت باریکیش خود را مانند خس در آتش سقر میزند با وجود آنکه در پرده خفاست بهشت دوزخ
اهل سودا است هر که بدیده خیال صورتش دید بکمال حیرت از میان گم گردید هر که بگوش
هوش تقریر نفیش شنید بنهایت شوق موبمو بر خود پیچید از پیچش تاب بی نهاد پیچ و با نزاکتش
رشته جانها پیچ طرفه جسمی است چون روح بی نشان عجب وجودیست باعدم توامان
معنی عین عنقا است کشش سیمیا است موی مژه چشم خیالست نگاه دیده فرض محال است عکس

وصف زانوی الراقمه چو حرف زانوش مسطور گردید * دو اختر کاسه بلور گ

زهی جام جهان نما که جهان جان در ان عیان است * خوشا مجنجل با صفا که صورت حسن در ان

عاشقان از این آیینه صفا آیین بصفیر ناله و آه مسازد و داغ جان مشتاقان از این

شوق هم از دیده چون نرگس سر بزانوی تفکر است که چسان تماشای بهار زیبای او

تحیر است که چگونه با صفایش سر دعوی جلا خود رود * ساغر آفتاب بمشابهتش برا

لبریز شیر صفا الراقمه نور زانوش آیینه حیران است * زهی دست در زیر زنخدان است

در آیینه میباشد

الراقمه چو حرف ساق در تحریر آید * قلم از شاخ نسترنم بباید * زهی ساق بصفا طاق

در پرده جعد پوشیده ماهی شبنم از رخسار گلش سراپا داغ گردیده * بن سرو قامتت از

زینت است از نقرهٔ لطافت آیینهٔ زانو دسته بلور است * چمن حسن را گلدسته

فانوس واسمت و جلوهٔ فروغش از بیرون * تو افگن است * همانا گلچین قدرت از گلشن

این گلدسته نازک دست برآورده و همانا شماعی قضا از کارخانه صبح کافور صفا شمع

شمع سپید و صنعت کرده الراقمه دو ساق نازکا و شاخ سرو است * که دلها گرفتارش بدر

الراقمه نگارین شد قلم از وصف پایش * حنائی گشت کاغذ از حرف حنایش * زهی پای

گل گذار و از موج رنگینی نگار ز بهار درین آرزو دلخون شد که مانند حنا بر کف رنگینش

بصورت حلقه برآمده که بجای گره در انگشت سیمینش جا کند * سر باز زدن عاشقان

و بحنا بستن آب و رنگ حسن بظهور رسانیده * از فندق شبنمش تکه دلها کباب از

دیده ها بر شرف از آب و تاب پشتش رونق لعل و گوهر بهم جوشیده و از سفیدی و سرخی

بیکدیگر دمیده الراقمه دو پایش ماهی بحر نزاکت * روان بر موجهٔ جوشش لطافت

الحمد لله والمنة که نسخه مرآت الجمال در زمان خجسته و اوان فرخنده یعنی یازد

سنه ۱۲۹۳ هجری در مطبع مصطفائی واقع بیت السلطنت لکهنو محله محمود

باهتمام محمد مصطفی خان ولد حاجی محمد روشن خان مرحوم پیرایه طبع در پوشید